

تسلیم یا جنگ؟ سرمایه داری و گرایش به جنگ امپریالیستی تعمیم یافته و پاسخ انترناسیونالیستی



صدای انترناسیونالیستی

تنش‌های نظامی و جنگ دیگر به مناطق مشخصی از جهان محدود نیستند، بلکه به سراسر کره زمین گسترش یافته‌اند؛ از خاورمیانه تا آمریکای لاتین و از جنوب شرقی آسیا تا اروپا. این گسترش جنگ‌ها و تشدید نظامی‌گری در مقیاس جهانی را نمی‌توان صرفاً به تصمیم‌ها یا ماجراجویی‌های رهبران دیکتاتور، دیوانه و ماجراجویی چون خامنه‌ای یا ترامپ تقلیل داد. این پدیده بیش از هر چیز بازتاب شرایط عینی نظام سرمایه‌داری و شیوه تداوم و بازتولید آن در مرحله انحطاط تاریخی‌اش است.

سرمایه‌داری برای بشریت چیزی جز تشدید جنگ، بربریت و ویرانی به همراه ندارد و جنگ به جزئی جدایی‌ناپذیر از منطق زیست این نظام بدل شده است. سرمایه‌داری ناتوان از ارائه چشم‌اندازی انسانی برای اکثریت جامعه، جز خشونت، تخریب و کشتار طبقه کارگر محصولی ندارد. از همین رو، جنگ‌ها، تنش‌های نظامی و بحران‌های اجتماعی به گونه‌ای ناگزیر به سراسر جهان گسترش می‌یابند و تعمیم پیدا می‌کنند.

در دوران انحطاط سرمایه‌داری، پرهیز از جنگ دیگر یک انتخاب سیاسی نیست، بلکه امری ساختاری و ناممکن است؛ زیرا خود سرمایه‌داری سرچشمه خشونت، تخریب و جنگ است و منطق بقای آن، تعمیم دائمی این ویرانی‌ها و جنگ‌ها به مقیاس جهانی را ایجاب می‌کند.

امپریالیست‌های غربی، در رأس آن‌ها ایالات متحده، در راستای منافع امپریالیستی خود خاورمیانه را به میدان کشتار و ویرانی بدل کرده‌اند. ناتوانی امپریالیست‌های رقیب، چه

امپریالیست‌های شرقی و چه امپریالیست‌های منطقه‌ای مانند جمهوری اسلامی ایران، در ایفای نقشی تعیین‌کننده در مقطع کنونی، به هیچ وجه از ماهیت ارتجاعی و جنایت‌کارانه آن‌ها نمی‌کاهد. تضاد میان این قدرت‌ها امپریالیستی کشمکش‌ی میان دولت‌های رقیب سرمایه‌داری بر سر هژمونی، نفوذ و موقعیت ژئوپلیتیک است.

در شرایط کنونی، ایالات متحده با اتکا به حمایت دیگر قدرت‌های امپریالیستی غرب، همچون راهزنان، سیاست «تسلیم یا جنگ» را پیش می‌برد؛ سیاستی که بازتاب الزامات استراتژیک آن، در نظم جهانی در حال دگرگونی است. هدف نخست این سیاست، وادار کردن بورژوازی اسلامی به عقب‌نشینی از جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای خود، تضعیف موقعیت آن و مهار توان مانورش است.^۱ اگر در جریان این مهار، امکان ادغام دوباره آن در مدار نفوذ امپریالیسم غرب فراهم شود، این سناریو مطلوب‌تر تلقی می‌شود. اما در صورت ناکامی این پروژه، گزینه یک جنگ خونین و ویرانگر همچنان به عنوان راه حل نهایی روی میز باقی خواهد ماند.

^۱ اسرائیل دست کم از زمان جنگ دوازده روزه، سیاست «تغییر رژیم» در ایران را به طور علنی در دستور کار خود قرار داده است. این سیاست با بمباران زندان اوین آغاز شد و اکنون در قالب پروژه‌ای موسوم به «انقلاب ملی» ادامه می‌یابد؛ پروژه‌ای که با برجسته‌سازی و جلو انداختن فرزند دژخیم پهلوی می‌کوشد بورژوازی اسلامی را به هر شیوه ممکن کنار بزند. این رویکرد بخشی از طرح کلان‌تر «خاورمیانه جدید» اسرائیل است. این که اسرائیل قادر است چنین سیاستی را – یعنی پیشبرد پروژه خاورمیانه جدید – در میان متحدان غربی و هم‌پیمانان منطقه‌ای خود دنبال کند، نه نشانه انسجام استراتژیک، بلکه بیانگر هرج و مرج، تناقض و بحران عمیق در راهبرد امپریالیسم غرب و شبکه متحدان منطقه‌ای آن است.

ترامپ کارزار انتخاباتی خود را با شعار «عدم ورود به جنگ‌های جدید» و اولویت دادن به «منافع آمریکا» آغاز کرد؛ شعاری که در ظاهر با آغاز یک جنگ تازه در تضاد بود. با این حال، همین ترامپ جنگ طلب، پس از درگیری‌های نظامی و در جریان آتش‌بس پس از جنگ دوازده روزه میان آمریکا-اسرائیل و ایران، در قامت «صلح طلب» ظاهر شد و به شیوه‌ای عوام‌فریبانه مدعی شد جنگی که می‌توانست سال‌ها ادامه یابد و خاورمیانه را نابود کند، به صلح انجامیده است.

او حتی پا را فراتر گذاشت و ادعا کرد که «نابودی خاورمیانه» نه رخ داده و نه هرگز رخ خواهد داد؛ ادعایی که در تضاد آشکار با واقعیت سیاست‌های جنگ‌افروزان‌ای است که خود از آن‌ها دفاع می‌کند. این ترامپ نیست که دچار پریشانگویی شده است، بلکه پریشانگویی ترامپ بازتاب هرج و مرج و بی‌ثباتی خود نظام سرمایه‌داری است. تنها چند ماه پس از آن که در نقش «صلح طلب» ظاهر شد، بار دیگر در قامت جنگ طلب بازگشت. ترامپ جنگ طلب چند ماه پیش چنین گفته بود:

"این جنگی است که می‌توانست سال‌ها ادامه یابد و کل خاورمیانه را نابود کند، اما این اتفاق نیفتاد و هرگز هم نخواهد افتاد!"^۲

تصور این که اختلافات غرب با ایران صرفاً به ابهام‌ها پیرامون برنامه هسته‌ای ایران محدود می‌شود، برداشتی سطحی و ساده‌انگارانه است. مسئله اصلی نه «پرونده هسته‌ای»، بلکه

^۲ تروث سوشال

جایگاه ایران در تقسیم قدرت، نفوذ و سهم‌بری در نظم سرمایه‌داری، امپریالیستی جهانی است. ایران، همانند ترکیه، عربستان سعودی و اسرائیل، دارای ادعاهای هژمونیک منطقه‌ای است؛ ادعاهایی که ریشه در منطق رقابت امپریالیستی دارند، نه در ویژگی‌های ایدئولوژیک یک رژیم مذهبی.

این واقعیت به دوره حاکمیت بورژوازی اسلامی محدود نمی‌شود. در دوران بورژوازی شاهنشاهی نیز همین گرایش به ایفای نقش یک قدرت برتر منطقه‌ای دنبال می‌شد. به بیان دیگر، تغییر شکل حکومت الزاماً به تغییر جایگاه و منافع طبقاتی بورژوازی ایران در مناسبات جهانی منجر نمی‌شود.^۳

نباید فراموش کرد که ایران در بخش قابل توجهی از تاریخ چند هزار ساله خود، حدود نه قرن به عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی ایفای نقش کرده است. این پیشینه تاریخی نه از سر نوستالژی، بلکه به عنوان یک پشتوانه سیاسی و اقتصادی، در شکل‌گیری افق فکری و جاه‌طلبی‌های بورژوازی ایران تأثیرگذار بوده است؛ فارغ از آن که چه شکل حکومتی بر سر کار باشد. از همین رو، حتی اگر بورژوازی دیگری جایگزین بورژوازی اسلامی شود، این جاه‌طلبی‌های امپریالیستی نه تنها از میان نخواهند رفت، بلکه در اشکال تازه و شاید با زبان، ابزار و متحدان متفاوت بازتولید خواهند شد.

^۳ این مسئله به تفصیل در جزوات زیر مورد بررسی قرار گرفته است:

- تنش‌های امپریالیستی بین ایران و گانگسترهای دمکرات موضع و وظایف انترناسیونالیستی
- تنش‌ها و توافقات امپریالیستی، موضع و افق انترناسیونالیستی

تفاوت اساسی در این است که بورژوازی ایران پیش از سال ۱۳۵۷، به عنوان یکی از متحدان اصلی غرب برای مقابله با پیشروی بلوک شرق در چارچوب جنگ سرد در منطقه شناخته می‌شد. در آن دوره، بورژوازی‌های غربی جاه‌طلبی‌های امپریالیستی ایران را – به عنوان ادعای ایفای نقش یک قدرت منطقه‌ای – نه تنها تحمل می‌کردند، بلکه آن را بخشی از استراتژی کلان خود به رسمیت می‌شناختند.

اما امروز، غرب و متحدانش حاضر نیستند جاه‌طلبی‌های امپریالیستی بورژوازی اسلامی را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای به رسمیت بشناسند و ترجیح می‌دهند ایران در موقعیتی ضعیف، مهار شده و مطیع باقی بماند. این رویکرد را می‌توان در چارچوب اهداف بلند مدت بورژوازی غرب برای مهار گسترش نفوذ چین و منزوی‌سازی روسیه در نظم جهانی در حال بازآرایی نیز تحلیل کرد.

اگر ایران فاقد جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای بود، چه بسا حتی دستیابی آن به سلاح هسته‌ای نیز با مخالفت جدی غرب رو به رو نمی‌شد؛ همان گونه که نمونه روشن آن پاکستان است. توافق «برنامه جامع اقدام مشترک» (برجام) در سال ۲۰۱۵ با قدرت‌های اصلی جهانی، تا حدی به منزله پذیرش ضمنی ادعای ایران برای ایفای نقش یک قدرت منطقه‌ای تلقی می‌شد. اما خروج ترامپ از برجام در سال ۲۰۱۸ نشان داد که امپریالیسم غرب، به ویژه ایالات متحده، دیگر چنین حقی را برای ایران به رسمیت نمی‌شناسد؛ موضعی که دیگر قدرت‌های غربی نیز در عمل از آن پیروی کردند.^۴

^۴ برای اطلاع بیشتر به مقاله تشدید تنش‌های امپریالیستی، تنها طبقه کارگر قادر است، آینده‌ای ارائه دهد مراجعه شود.

با تشدید تنش‌ها میان ایالات متحده، اسرائیل و متحدانشان از یک سو و جمهوری اسلامی ایران از سوی دیگر، این پرسش به طور جدی مطرح می‌شود که آیا این وضعیت به جنگی تازه منتهی خواهد شد یا نه. واقعیت آن است که پس از آتش‌بس حاصل از جنگ دوازده روزه، اگرچه در مقطع کنونی درگیری مستقیم نظامی جریان ندارد، اما جنگ به هیچ وجه متوقف نشده است؛ بلکه صرفاً اشکال و ابزارهای آن دگرگون شده‌اند.

جنگ امروز دیگر الزاماً به معنای رویارویی کلاسیک نظامی نیست. سال‌ها است که دولت‌های غربی، در رأس آن‌ها ایالات متحده و هم‌پیمانانش، با اعمال تحریم‌های گسترده و فلج‌کننده علیه ایران، نوعی جنگ تمام‌عیار اقتصادی را به جریان انداخته‌اند؛ جنگی که پیامد اصلی آن نه تضعیف حاکمیت سیاسی، بلکه تخریب معیشت طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش بوده است. این تحریم‌ها بخشی از منطق امپریالیستی سرمایه جهانی‌اند که در آن فشار اقتصادی به ابزاری برای انقیاد سیاسی و بازتولید مناسبات سلطه در چارچوب رقابت‌های امپریالیستی بدل می‌شود.

در همین چارچوب باید سیاست موسوم به «جنگ نفت» را نیز فهمید. این سیاست، در عین حال، با منافع کشورهای عربی حاشیه خلیج^۵ هم‌راستا است؛ چرا که تحریم نفت ایران به

^۵ ما معمولاً از واژه «خلیج» به جای «خلیج فارس» استفاده می‌کنیم تا از هر گونه ابهام آفرینی ناسیونالیستی جلوگیری شود. تا دهه ۱۹۷۰ میلادی، در اسناد بین‌المللی از عنوان «خلیج فارس» استفاده می‌شد؛ در آن زمان، بورژوازی شاهنشاهی ایران به عنوان همپیمان نزدیک بلوک غرب موقعیت محکمی داشت و می‌توانست تبلیغات خود را در سطح بین‌المللی پیش ببرد. اصطلاح «خلیج عربی» از دهه ۱۹۶۰ و هم‌زمان با اوج گرفتن ناسیونالیسم عربی به کار گرفته شد، زمانی که برخی کشورهای عرب منطقه تلاش کردند هویت عربی خود را برجسته کنند. در دهه‌های اخیر و به دنبال تنش‌های سیاسی میان جمهوری اسلامی ایران و کشورهای حاشیه‌ی خلیج فارس، این کشورها بیشتر بر استفاده از اصطلاح «خلیج عربی» تأکید دارند.

بهبود موقعیت آن‌ها در بازار جهانی انرژی می‌انجامد. در کنار جنگ نفت، جنگ سایبری و خرابکاری‌های سازمان‌یافته به یکی از عرصه‌های اصلی تقابل میان دولت‌ها و امپریالیسم‌های رقیب بدل شده است؛ تقابلی که بیش از هر چیز بازتاب رقابت باندهای قدرت در درون نظم سرمایه‌داری جهانی است.

با رشد فناوری، اشکال جنگ نیز دگرگون شده‌اند. اگر در گذشته تخریب زیرساخت‌ها، شبکه‌های ارتباطی و توان تولیدی رقیب عمدتاً از طریق حملات نظامی مستقیم صورت می‌گرفت، امروز این اهداف می‌توانند از طریق حملات سایبری، ویروس‌های رایانه‌ای، ایجاد اختلال در شبکه‌های حیاتی و ترکیبی از عملیات اطلاعاتی و خرابکاری تحقق یابند.^۶ این تحولات نشان می‌دهد که جنگ، حتی بدون تانک و بمب، عملاً آغاز شده است؛ جنگی که قربانیان اصلی آن نه دولت‌ها، بلکه طبقه کارگر و اقشار فرو دست جامعه‌اند، در حالی که خطر تبدیل شدن آن به یک رویارویی نظامی مستقیم هر روز بیش از پیش افزایش می‌یابد.

به نظر می‌رسد ایالات متحده به دنبال توافقی مشابه «مدل لیبی» است؛ الگویی که از حمایت دیگر امپریالیست‌های غربی و هم‌پیمانان آن‌ها در کشورهای حوزه خلیج فارس نیز برخوردار است. با این حال، هیئت مذاکره‌کننده آمریکایی در نخستین دور گفت‌وگوها

^۶ علی محمد نوروززاده، رئیس مرکز مدیریت تهدیدات فضای تبادل اطلاعات بورژوازی اسلامی، اظهار داشت که در فاصله پانزده روزه از ۲۰ دی تا ۵ بهمن، بیش از چهار میلیون فعالیت سایبری علیه زیرساخت‌های کشور شناسایی شده است.

همه مطالبات خود را به طور صریح و یک جا مطرح نکرده و رویکردی محتاطانه در پیش گرفته است. با وجود این، می‌توان رئوس اصلی خواسته‌های آمریکا را به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. غنی‌سازی صفر درصدی اورانیوم، خروج کامل اورانیم غنی شده از ایران و دسترسی کامل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به تمامی سایت‌های هسته‌ای.
۲. کاهش برد موشک‌های ایران به ۳۰۰ کیلومتر و محدودسازی توان موشکی.
۳. قطع حمایت از نیروها و گروه‌های نیابتی در منطقه.
۴. طرح مسئله حقوق بشر.

اگرچه بورژوازی اسلامی اعلام کرده است که غنی‌سازی صفر درصدی را نخواهند پذیرفت، اما با توجه به موقعیت به غایت ضعیف بورژوازی اسلامی در شرایط کنونی، این امکان وجود دارد که به طور موقت غنی‌سازی را متوقف کرده و حتی اورانیوم غنی شده را، برای مثال به روسیه منتقل کنند. قرار گرفتن ایران در ضعیف‌ترین موقعیت خود، بیش از آن که ناشی از تضعیف توان نظامی یا کاهش قدرت نیروهای نیابتی باشد، نتیجه فروپاشی بی‌سابقه اقتصادی است؛ فروپاشی‌ای که امپریالیست‌های غربی در شکل‌گیری و تعمیق آن نقشی اساسی ایفا کرده‌اند.

این بحران اقتصادی عمیق، نارضایتی گسترده و کم سابقه‌ای را در درون جامعه به وجود آورده است؛ نارضایتی‌ای که نه تنها مشروعیت سیاسی حاکمیت را به شدت فرسوده، بلکه

زمینه مادی و اجتماعی لازم برای شکل‌گیری شورش‌ها و انفجارهای مردمی را نیز فراهم کرده است.

موضوع مهم دیگر آن است که ایالات متحده و هم‌پیمانان غربی، در چارچوب تلاش برای حفظ برتری نظامی و تأمین امنیت اسرائیل، خواهان اعمال محدودیت بر برد موشک‌های ایران هستند تا امکان تهدید مستقیم اسرائیل را از بین ببرند. اما جنایتکاران حاکم در ایران هرگونه محدودیت بر برنامه موشکی خود را قاطعانه رد کرده و آن را رکن اساسی دفاع ملی و ابزار بازدارندگی در برابر تجاوز خارجی می‌دانند. آنها حتی اگر از جاه‌طلبی هسته‌ای دست بکشند، برنامه موشکی خود را محدود نخواهند کرد.^۷

بورژوازی اسلامی قاطعانه هرگونه کنار گذاشتن حمایت از نیروهای نیابتی را رد کرده و این نیروها را بخشی حیاتی از بازدارندگی خود در برابر حملات اسرائیل و آمریکا می‌داند. با این حال، نفوذ منطقه‌ای جمهوری اسلامی به طور محسوس رو به کاهش گذاشته و نیروهای نیابتی وابسته به آن در سراسر منطقه با چالش‌های فزاینده‌ای مواجه‌اند. سوریه عملاً از حوزه نفوذ ایران خارج شده است. در لبنان، حزب‌الله پس از درگیری‌های اخیر با اسرائیل متحمل ضربات سنگین شده و بخش قابل توجهی از رهبران آن کشته شده‌اند. این گروه اکنون با مشکلات جدی در تأمین تسلیحات و منابع مالی مواجه است و نفوذ آن در عرصه سیاسی و نظامی منطقه کاهش یافته است.

^۷ در پاسخ به خواست غرب برای اعمال محدودیت بر برنامه موشکی ایران، این کشور از جدیدترین موشک خود، که نسخه ارتقا یافته‌ی خرمشهر ۴ است، رونمایی کرد.

در پی بمباران تأسیسات هسته‌ای ایران، ترامپ ادعا کرد که این تأسیسات به طور کامل و مطلق نابود شده‌اند و جهان از خطرات ناشی از جنایتکاران حاکم بر ایران رهایی یافته است؛ ادعایی که او به شیوه‌ای آشکار عوام‌فریبانه اظهار داشت که تهدیدی بزرگ برای همیشه از میان برداشته شده است و چنین گفت:

"مدتی پیش، نیروهای مسلح ایالات متحده حملات دقیق و گسترده‌ای را علیه سه تأسیسات هسته‌ای کلیدی رژیم ایران انجام دادند: فردو، نطنز و اصفهان... امشب می‌توانم به جهان گزارش دهم که این حملات یک پیروزی نظامی چشمگیر بود. تأسیسات کلیدی غنی‌سازی اورانیوم ایران به طور کامل و مطلق نابود شده‌اند."^۸

پرسش اساسی این است که اگر تأسیسات هسته‌ای ایران به طور کامل از بین رفته‌اند، اساساً چه نیازی به یک توافق جدید وجود دارد؟ اتفاقاً همین پرسش را لارنس نورمن، خبرنگار وال‌استریت ژورنال، از ترامپ مطرح می‌کند:

"اگر تأسیسات هسته‌ای ایران نابود شده دیگر چه نیازی به توافق هست؟"^۹

واقعیت این است که نظامی‌گری امروز به پدیده‌ای فراگیر در مقیاس جهانی بدل شده است. تقریباً تمامی دولت‌ها، بدون استثنا، در حال افزایش بودجه‌های جنگی، که با عنوان فریبنده «بودجه دفاعی» عرضه می‌شود، هستند؛ بودجه‌هایی که مستقیماً با جنگ انداختن به معیشت

^۸ سخنرانی ترامپ.

^۹ ایکس.

و رفاه طبقه کارگر تأمین می‌شوند. این روند نه حاصل انتخاب دولت‌های جنگ‌طلب، بلکه بازتاب شرایط تاریخی مشخص سرمایه‌داری جهانی در مرحله انحطاط آن است. این خود سرمایه‌داری جهانی است که به سوی تنش‌های نظامی سوق پیدا می‌کند و جنگ را، به مثابه شیوه‌ای برای زیست، به تمامی گوشه‌های جهان تعمیم می‌دهد.

در چنین شرایطی، رزمایش‌های نظامی به بخشی جدایی‌ناپذیر از نظم سرمایه‌داری بدل شده‌اند. به عنوان نمونه، رزمایش «اورین ۲۰۲۶» که به رهبری فرانسه در دریای مدیترانه و در بازه زمانی ۸ فوریه تا ۳۰ آوریل ۲۰۲۶ برگزار می‌شود، با مشارکت گسترده کشورهای غربی و هم‌پیمانانشان انجام می‌گیرد؛ از جمله فرانسه، آلمان، اسپانیا، بلژیک، ایتالیا، سوئیس، یونان، نروژ، لوکزامبورگ، هلند، بریتانیا، لهستان، رومانی، استونی، کرواسی، برزیل، کانادا، کره جنوبی، ایالات متحده، ژاپن، قطر، سنگاپور و مراکش.^{۱۰} چنین رزمایش‌هایی تمرین‌های عملی برای مدیریت جنگ‌های امپریالیستی آینده هستند.

همان‌گونه که اشاره شد، نظامی‌گری را می‌توان در هر گوشه از جهان مشاهده کرد. حتی در مناطقی که ظاهراً در حاشیه منازعات بزرگ قرار دارند، منطق جنگ خود را تحمیل می‌کند. به عنوان مثال، این پرسش به درستی مطرح است که چرا جمهوری آذربایجان در قفقاز جنوبی باید با امارات متحده عربی رزمایشی مشترک با عنوان «سپر صلح ۲۰۲۶» – آن هم در خاک امارات – برگزار کند؟^{۱۱}

^{۱۰} اورین ۲۰۲۶.

^{۱۱} رزمایش.

در تازه‌ترین سند «استراتژی دفاع ملی» پنتاگون در سال ۲۰۲۶، ایالات متحده بار دیگر نسبت به امکان بازسازی توان نظامی متعارف ایران و احتمال تلاش مجدد آن برای دستیابی به سلاح هسته‌ای هشدار داده است. این سند تأکید می‌کند که آمریکا به همراه اسرائیل ضربات سنگینی به ایران وارد کرده‌اند که در نتیجه آن، جایگاه منطقه‌ای جمهوری اسلامی به طور قابل توجهی تضعیف شده است.^{۱۲} همچنین در این سند تصریح می‌شود که نیروهای نیابتی ایران، از جمله حماس، حزب‌الله، حوثی‌ها و دیگر گروه‌ها، متحمل خسارات سنگینی شده‌اند.

به بیان دیگر، ایران در یکی از ضعیف‌ترین موقعیت‌های خود در سال‌های اخیر قرار گرفته و از منظر راهبردی، این وضعیت شرایط مساعدتری را برای مهار جاه‌طلبی‌های امپریالیستی آن فراهم کرده است. مهار این جاه‌طلبی‌ها، در منطق امپریالیستی، به معنای تقویت موقعیت ایالات متحده و هم‌پیمانانش در رقابت‌های فزاینده امپریالیستی میان قدرت‌های جهانی است.

در همین چارچوب، جی‌دی ونس، معاون رئیس‌جمهور آمریکا، اعلام کرده است که دونالد ترامپ تمایلی ندارد سناریویی مشابه جنگ عراق تکرار شود و ترجیح می‌دهد مسیر دیپلماسی دنبال شود؛ مگر آن که، از دید واشینگتن، گزینه‌ای جز توسل به اقدام نظامی باقی نماند:

^{۱۲} سند دفاعی آمریکا.

"دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، تلاش خواهد کرد مسئله ایران را از طریق «روش‌های غیرنظامی» حل و فصل کند، اما هشدار داد که اگر ترامپ به این نتیجه برسد که اقدام نظامی تنها گزینه است، او آن گزینه را انتخاب خواهد کرد."^{۱۳}

مذاکرات هسته‌ای اخیر ایران و آمریکا در مسقط، عمان در ۱۷ بهمن ۱۴۰۴ به صورت غیرمستقیم و با میانجی‌گری دولت عمان برگزار شد. این گفت‌وگوها بر برنامه هسته‌ای ایران و مسئله تحریم‌های آمریکا متمرکز بود. ایران تأکید کرد که مذاکرات باید صرفاً به پرونده هسته‌ای و لغو تحریم‌ها محدود بماند و موضوعات موشکی یا منطقه‌ای در دستور کار قرار ندارد. در مقابل، طرف آمریکایی ضمن ابراز تمایل به حل و فصل اختلاف‌ها، خواستار برچیدن کامل فعالیت‌های هسته‌ای ایران شد.

قرار است دور بعدی این مذاکرات در روزهای آینده برگزار شود. با این حال، افکار عمومی نسبت به این گفت‌وگوها خوش‌بین نیست؛ چرا که در دور پیشین مذاکرات، هم زمان با جریان گفت‌وگوها، اسرائیل حملات نظامی خود را آغاز کرد و در نهایت آمریکا با بمباران گسترده، جنگ دوازده روزه را به پایان رساند؛ تجربه‌ای که بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به روند مذاکرات بر جای گذاشته است.

^{۱۳} جی‌دی ونس.

هواپیمای حامل تیم مذاکره کننده‌ی ایرانی، در اقدامی نمادین، مبدأ پرواز خود به سوی عمان را صحرای طبس اعلام کرد؛^{۱۴} حرکتی که بیش از آن که حامل پیام دیپلماتیک باشد، تلاشی ایدئولوژیک برای بازنمایی «اقتدار» در منطق تقابل امپریالیستی بود. در سوی مقابل، پس از پایان مذاکرات، تیم آمریکایی با حضور بر عرشه‌ی ناو هواپیمابر «آبراهام لینکلن» کوشید بار دیگر قدرت نظامی ایالات متحده را به رخ بکشد. حضور چهره‌هایی چون استیو ویتکاف، جرد کوشنر و فرمانده سنتکام بر عرشه‌ی این ناو، دقیقاً در همین چارچوب قابل فهم است: نمایش عریان قدرت. این نمایش متقابل قدرت، واکنش خشم‌آلود مطبوعات ایران را برانگیخت؛ به‌طوری‌که برخی خواستار حضور وزیر امور خارجه یا دیگر مقامات جمهوری اسلامی بر عرشه‌ی شناورهای نظامی ایران شدند:

"پیشنهاد مشخص این است که وزیر امور خارجه ایران، در چارچوبی رسمی و کاملاً دیپلماتیک، دست به یک اقدام نمادین متقابل بزند."^{۱۵}

وزیر امور خارجه‌ی بورژوازی اسلامی اعلام کرد که ایالات متحده در جریان جنگ دوازده روزه به اهداف خود دست نیافت و در نتیجه ناچار به درخواست آتش‌بس شد. او

^{۱۴} هواپیمای حامل تیم مذاکره کننده‌ی ایرانی، در اقدامی نمادین، مبدأ پرواز خود به سوی عمان را صحرای طبس اعلام کرد؛ منطقه‌ای که در جریان عملیات «پنجه‌ی عقاب» در ۵ اردیبهشت ۱۳۵۹، نیروهای عملیات ویژه‌ی دلتا فورس آمریکا برای آزادسازی گروگان‌های آمریکایی با طوفان شن مواجه شدند. این عملیات با شکست کامل رو به رو شد و در پی آن، هشت نظامی آمریکایی کشته شدند و بخش قابل توجهی از تجهیزات آنان نابود گردید.

^{۱۵} تابناک.

در ادامه مدعی شد که جمهوری اسلامی اکنون «با قدرت بیشتری» آماده است و در صورت هرگونه حمله به ایران، پاسخی «قوی و شوک‌آور» داده خواهد شد. بورژوازی اسلامی، همانند رقبای امپریالیستی‌اش، با بزرگ‌نمایی توان بازدارندگی و تهدید به پاسخ «شوک‌آور»، می‌کوشد خود را به‌عنوان قدرتی آماده و مسلط به صحنه معرفی کند. او در همین چارچوب چنین اعلام کرد:

"آمریکا در جنگ ۱۲ روزه شکست خورد و نتوانست به هیچ یک از اهدافش دست یابد. در نهایت، ناچار شد برای برقراری آتش‌بس به ما مراجعه کند. موشک‌های بالستیک ما در جای خود مستقر هستند. ما نقاط قوت خود را دوباره بازبینی کرده‌ایم و اکنون با قدرت بیشتری آماده‌ایم... این روشن‌ترین پیامی است که می‌توانیم به آمریکا بدهیم."^{۱۶}

وزیر امور خارجه‌ی بورژوازی اسلامی کوشید ملاحظات دیپلماتیک را رعایت کند و ادعا کرد که ایران در صورت تشدید درگیری‌ها، تنها پایگاه‌های آمریکا را هدف قرار خواهد داد و ایران قصد حمله به کشورهای همسایه را ندارد. او در همین چارچوب چنین اظهار داشت:

^{۱۶} وزیر امور خارجه.

"اگر آمریکا حمله کند، ما به اراضی آن حمله نمی‌کنیم؛ بلکه به پایگاه‌هایش در منطقه پاسخ می‌دهیم. ما به کشورهای همسایه حمله نمی‌کنیم؛ فقط به پایگاه‌های آمریکا در منطقه حمله می‌کنیم."^{۱۷}

بورژوازی اسلامی تأکید کرده است که ایران آغازگر جنگ نخواهد بود. در همین چارچوب، وزیر امور خارجه‌ی آن اعلام کرد که جمهوری اسلامی قصد حمله به کشورهای همسایه را ندارد. با این حال، در واکنش به تهدیدهای ایالات متحده، ولی‌فقیه بورژوازی اسلامی هشدار داد که در صورت تحمیل جنگ، دامنه‌ی آن محدود نخواهد ماند و به یک جنگ منطقه‌ای گسترش خواهد یافت. او در این زمینه چنین گفت:

"آمریکایی‌ها بدانند اگر جنگی راه بیندازند، این بار جنگ منطقه‌ای خواهد بود."^{۱۸}

ترامپ در واکنش به اظهارات ولی‌فقیه بورژوازی اسلامی – که هشدار داده بود هرگونه حمله به ایران به جنگی منطقه‌ای منجر خواهد شد – مدعی شد که ایالات متحده قوی‌ترین ارتش جهان را در اختیار دارد و تأکید کرد که در صورت وقوع درگیری، زمان نشان خواهد داد چه کسی درست می‌گوید. او در همین چارچوب چنین اظهار داشت:

"چرا که نگویید؟ معلوم است که همین را می‌گوید. ما بزرگ‌ترین و قوی‌ترین کشتی‌های دنیا را آن جا داریم. خیلی نزدیک هستند؛ دو تا سه روز مانده است؛

^{۱۷} عراقچی.

^{۱۸} بی‌بی‌سی.

امیدوارم به یک توافق برسیم. اگر به توافق نرسیم، آن وقت معلوم می‌شود راست می‌گفت یا نه.^{۱۹}

کوبیدن بر طبل جنگ از هر سو – به ویژه از جانب ایالات متحده و متحدانش – چشم‌اندازی تلخ از روزهای پیش‌رو را پیش‌روی ما قرار می‌دهد. با این حال، جنایتکاران اسلامی نیز در لفاظی‌ها و نمایش‌های جنگ‌طلبانه دست کمی از گانگسترهای غربی ندارند. هر دو سوی این تقابل، با زبان تهدید و قدرت نمایی، منطق واحدی را بازتولید می‌کنند که جنگ را به عنوان ابزار پیشبرد منافع امپریالیستی خود عادی‌سازی می‌کند.

در همین چارچوب، هم‌زمان با ورود گروه ضربت ناو هواپیمابر «آبراهام لینکلن» و دیگر تجهیزات نظامی آمریکا به خاورمیانه، در تهران از دیوارنگاره‌ی جدید میدان انقلاب رونمایی شد. در این دیوارنگاره، یک ناو هواپیمابر آمریکایی به عنوان هدف حمله به تصویر کشیده شده و با الهام از پرچم ایالات متحده، ردّی خونین بر سطح دریا نقش بسته است. هم‌چنین، دیوارنگاره‌ی میدان فلسطین تهران که به «نقشه اسرائیل به عنوان هدف» مزین شده، با عبارت «شما شروع می‌کنید، ما تمامش می‌کنیم» به زبان‌های عبری، عربی، فارسی و انگلیسی همراه بود.

این گونه دیوارنگاره‌ها نشان می‌دهد که جنگ، پیش از آن که به میدان نبرد نظامی کشیده شود، در عرصه‌ی تبلیغات، نمادپردازی و بسیج ایدئولوژیک آغاز می‌شود؛ عرصه‌ای که

^{۱۹} سکای نیوز.

در آن دولت‌ها می‌کوشند با تحریک احساسات و بازنمایی دشمن، جامعه را برای پذیرش هزینه‌های جنگ آماده کنند.

ایالات متحده حدود ۱۹ پایگاه نظامی در سراسر خاورمیانه در اختیار دارد. نکته‌ی مهم آن است که همه‌ی این پایگاه‌ها به سامانه‌های پدافند هوایی پیشرفته مجهز نیستند؛ برخی از آن‌ها تنها از سیستم‌های دفاعی کوتاه‌برد برخوردارند که در برابر موشک‌های بالستیک عملاً کارایی محدودی دارند. از همین‌رو، آمریکا در ماه‌های اخیر روند تقویت پدافند هوایی پایگاه‌های خود در منطقه را در دستور کار قرار داده است.

هدف اصلی این اقدام، جلوگیری از پاسخ تلافی‌جویانه‌ی احتمالی ایران و کاهش میزان خسارات در صورت شکل‌گیری یک درگیری طولانی مدت است. در این چارچوب، ایالات متحده در حال استقرار سامانه‌های پدافند هوایی اضافی برای حفاظت از نیروهای خود، اسرائیل و متحدان عربش از جمله اردن، کویت، بحرین، عربستان سعودی و قطر است.

ارتش آمریکا هم اکنون نیز مجموعه‌ای از سامانه‌های پدافند هوایی را در منطقه مستقر کرده است؛ از جمله ناوشکن‌هایی که توانایی رهگیری و انهدام تهدیدات هوایی را دارند. با این حال، کشورهای حوزه‌ی خلیج به‌خوبی آگاه‌اند که برنامه‌ی موشکی ایران همچنان قادر است خسارات قابل توجهی به منافع ایالات متحده و متحدانش وارد کند. از همین‌رو، تقویت شبکه‌ی دفاع هوایی منطقه برای واشینگتن نه یک انتخاب، بلکه ضرورتی راهبردی در چارچوب توازن قوا و منطق بازدارندگی در خاورمیانه به شمار می‌رود.

بورژوازی اسلامی همواره کوشیده است پاسخ خود به ضربات آمریکا و اسرائیل را به گونه‌ای تنظیم کند که به واکنشی گسترده و مهارناپذیر منجر نشود؛ به عبارت دیگر، تلاش کرده است از کشیده شدن تنش به یک «جنگ وجودی» پرهیز کند. دلیل این رویکرد روشن است: برای بورژوازی اسلامی، حفظ قدرت سیاسی در رأس اولویت‌ها قرار دارد. از این رو، مادامی که هدف آمریکا و متحدانش صرفاً تضعیف جمهوری اسلامی از طریق تنش‌های محدود نظامی باشد، پاسخ تهران نیز عمدتاً کنترل شده و حساب شده باقی خواهد ماند تا از ورود به یک رویارویی تمام عیار جلوگیری شود. در چنین سناریویی، هر دو طرف – طبق منطق رایج جنگ‌های امپریالیستی – در نهایت خود را «پیروز» اعلام خواهند کرد.

اما اگر هدف آمریکا و متحدانش عبور از مرحله‌ی مهار و تضعیف، و حرکت به سوی یک جنگ وجودی علیه بورژوازی اسلامی باشد، آنگاه مسئله برای حاکمیت ایران ماهیتی کاملاً متفاوت پیدا می‌کند. در این حالت، بقای سیاسی بورژوازی اسلامی مستقیماً به خطر می‌افتد و پاسخ آن می‌تواند به سمت جنگی تمام عیار سوق داده شود. با این حال، واقعیت مادی توازن قوا نشان می‌دهد که ایران توان رقابت با قدرت نظامی ایالات متحده را در قالب یک جنگ کلاسیک ندارد. از همین رو، راهبرد محتمل جمهوری اسلامی در چنین شرایطی، تعمیم جنگ به شکل «جنگ نامتقارن» در سراسر خاورمیانه و حتی فراتر از آن، از جمله قفقاز جنوبی و آسیای میانه خواهد بود.

بورژوازی اسلامی در حوزه‌ی جنگ نامتقارن تجربه و قابلیت مانور بیشتری دارد. در چنین سناریویی، صرفاً اهداف مستقیم نظامی آمریکا هدف قرار نخواهند گرفت، بلکه نیروها و شبکه‌های وفادار به جمهوری اسلامی خواهند کوشید دامنه‌ی خشونت و بی‌ثباتی را به کل منطقه گسترش دهند. ایران علاوه بر موشک‌های مدرن، هزاران موشک قدیمی کوتاه‌برد انبار شده در اختیار دارد و به احتمال زیاد خواهد کوشید این ذخایر را در جریان یک درگیری گسترده به کار گیرد؛ این که تا چه حد در این کار موفق شود، خود مسئله‌ای جداگانه است. اما حتی اصابت تعداد محدودی از این موشک‌ها به شهرهایی چون دبی، دوحه، منامه، باکو و دیگر مراکز حساس منطقه، برای ایجاد وحشت و بی‌ثباتی کافی است. همین چشم‌انداز، منشأ اصلی نگرانی دولت‌های حاشیه‌ی خلیج است.

در این میان، اسرائیل از بالاترین سطح حفاظت دفاعی برخوردار است؛ شبکه‌ای چندلایه که برای مقابله با انواع تهدیدات طراحی شده است. در مقابل، پایگاه‌های آمریکا در منطقه هم پراکنده‌اند و هم از سطح حفاظت پایین‌تری نسبت به اسرائیل برخوردارند. دقیقاً به همین دلیل است که ایالات متحده در روزهای اخیر تلاش کرده سطح حفاظت و سامانه‌های پدافندی پایگاه‌های خود در منطقه را به طور قابل توجهی افزایش دهد.

در چارچوب جنگ نامتقارن، نیروهای نیابتی ایران هر یک می‌توانند به صورت مستقل دامنه‌ی خشونت و بی‌ثباتی را گسترش دهند. این نیروها به خوبی آگاه‌اند که بدون «منبع الهام بخش» و پشتیبان اصلی خود، یعنی بورژوازی اسلامی، موجودیت سیاسی و نظامی‌شان

معنا و کارکردی نخواهد داشت؛ از این رو، برای آن‌ها نیز چنین رویارویی‌ای ماهیتی وجودی پیدا می‌کند. همین درک مشترک است که سبب شده تمامی این نیروها خطر پیش‌رو را به طور جدی احساس کنند.

در میان نیروهای نیابتی ایران، انصارالله یمن نسبت به دیگر گروه‌ها کمتر تضعیف شده و همچنان از توان عملیاتی قابل توجهی برخوردار است. این نیرو هم زمان با تشدید تنش‌های امپریالیستی میان آمریکا و ایران اعلام کرده است که در صورت حمله به ایران، عملیات خود را در دریای سرخ از سر خواهد گرفت؛ اقدامی که به ادعای این جنایتکاران فراتر از تهدید به بستن تنگه‌ی باب‌المندب خواهد بود. چنین تهدیدی نه تنها مستقیماً منافع اقتصادی و نظامی قدرت‌های جهانی را هدف قرار می‌دهد، بلکه در چارچوب منطق جنگ نامتقارن، به گسترش دامنه‌ی تنش‌های امپریالیستی و تعمیق هرج و مرج در بخش‌های وسیع‌تری از جهان منجر خواهد شد.

هم‌چنین، دبیرکل حزب‌الله لبنان، نعیم قاسم، تصریح کرده است که هرگونه حمله به ایران به منزله‌ی حمله به حزب‌الله تلقی خواهد شد و هشدار داده که چنین اقدامی می‌تواند آتش جنگی تازه را در سراسر منطقه شعله‌ور سازد. این مواضع نشان می‌دهد که در منطق جنگ نامتقارن، زنجیره‌ای از واکنش‌ها فعال می‌شود که می‌تواند کل منطقه را در چرخه‌ای تازه از خشونت و بی‌ثباتی فرو ببرد.

ائتلاف شیعه در پارلمان عراق از نوری المالکی برای تصدی پست نخست‌وزیری حمایت کرده است؛ چهره‌ای که به طور آشکار به ایران متمایل تلقی می‌شود. در واکنش به این موضع‌گیری، ترامپ تهدید کرده است که در صورت انتخاب نوری المالکی به عنوان نخست‌وزیر عراق، ایالات متحده تمامی حمایت‌های خود از این کشور را قطع خواهد کرد. ائتلاف شیعه این تهدید را حامل پیامی سیاسی روشن می‌داند که هدف آن قرار دادن عراق در مدار قیومیت آمریکا است.

ایالات متحده برای پیشبرد منافع امپریالیستی خود، اهرم‌های فشار مهمی در اختیار دارد. یکی از اصلی‌ترین این ابزارها، کنترل بر درآمدهای نفتی عراق است؛ درآمدی که حدود ۹۰ درصد بودجه دولت عراق را تشکیل می‌دهد و عمدتاً در بانک فدرال رزرو نیویورک نگهداری می‌شود. بدین ترتیب، واشینگتن در عمل اختیار دسترسی بغداد به دلارهای نفتی خود را در دست دارد. توافق مربوط به نگهداری درآمدهای نفتی عراق در این بانک، پس از حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و سرنگونی صدام حسین منعقد شد و همچنان به عنوان یکی از ابزارهای کلیدی فشار سیاسی و اقتصادی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در همین زمینه، طی روزهای اخیر، گروه‌های شبه‌نظامی عراق تحت حمایت ایران، یکی پس از دیگری، برای حمایت از ایران در برابر هرگونه حمله احتمالی آمریکا و اسرائیل اعلام آمادگی کرده‌اند. از جمله این گروه‌ها می‌توان به کتائب حزب‌الله، جنبش نجباء از شاخه‌های حشد شعبی و سازمان بدر اشاره کرد. این گروه‌ها هشدار داده‌اند که:

"هرگونه هدف قرار دادن ایران کل منطقه را وارد رویارویی گسترده‌تری خواهد

کرد که پای عراق و کشورهای منطقه خلیج فارس هم به آن کشیده خواهد شد.^{۲۰}

گروه عراقی سرایا اولیاء‌الدم با انتشار یک کلیپ ویدئویی، از بخشی از زرادخانه‌ی موشکی خود در یکی از تونل‌های زیرزمینی وابسته به این تشکیلات رونمایی کرد.^{۲۱} این گروه پیش‌تر در بیانیه‌های خود تأکید کرده بود که چنین اقدامات نظامی را در چارچوب آن چه «مقاومت مشروع» می‌نامد و در واکنش به تداوم حضور نیروهای خارجی در خاک عراق انجام می‌دهد. رونمایی اخیر از این زرادخانه‌ی موشکی نیز در همین چارچوب قابل ارزیابی است؛ اقدامی که هم زمان با تشدید تنش‌های منطقه‌ای و افزایش تهدیدات نظامی آمریکا صورت گرفته و کارکردی آشکار در نمایش قدرت و ارسال پیام بازدارنده دارد.

در همین بستر منطقه‌ای، در بحرین نیز بخشی از جمعیت شیعه‌ی نزدیک به بورژوازی اسلامی به ابزاری در کشاکش تنش‌های امپریالیستی بدل شده‌اند. در جریان برخی تظاهرات ضد دولتی، شعارهایی چون «لبیک یا خامنه‌ای» سر داده شد که نشان می‌دهد چگونه مطالبات اجتماعی و سیاسی به طور فزاینده‌ای در خدمت صف‌بندی‌های قدرت منطقه‌ای قرار می‌گیرند و جنبش‌های اعتراضی به میدان رقابت دولت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی کشیده می‌شوند.

^{۲۰} بی.بی.سی.

^{۲۱} سرایا اولیاء‌الدم.

یکی از اقداماتی که بورژوازی اسلامی در صورت شکل‌گیری یک جنگ تمام‌عیار می‌تواند در دستور کار قرار دهد، بستن تنگه‌ی هرمز است. چنین اقدامی، هرچند پیامدهای بسیار جدی برای تأمین انرژی در مقیاس جهانی خواهد داشت، اما آثار آن به طور نامتوازن توزیع می‌شود. در حالی که ایالات متحده به طور مستقیم وابستگی محدودی به عبور نفت از این مسیر دارد، بیشترین ضربه متوجه چین خواهد بود؛ چرا که حدود ۵۰ درصد از واردات نفت این کشور از مسیر تنگه‌ی هرمز تأمین می‌شود.

از این‌رو، تهدید بستن تنگه‌ی هرمز به طور مستقیم متوجه منافع ایالات متحده نیست، بلکه – افزون بر تأثیرگذاری شدید بر اقتصاد کشورهای عربی حوزه‌ی خلیج فارس – بخشی از بازی پیچیده‌ی رقابت‌های امپریالیستی در مقیاس جهانی به شمار می‌رود؛ ابزاری که می‌تواند زنجیره‌های تأمین انرژی را مختل کند و کل اقتصاد جهانی را در معرض بحران قرار دهد.

در شرایط کنونی توازن قوای امپریالیستی، با افول موقعیت اروپا مواجه هستیم^{۲۲}؛ افولی که حتی در پرونده‌ی هسته‌ای ایران نیز به روشنی قابل مشاهده است. حدود بیست سال پیش،

^{۲۲} بسیار مهم است که میان افول موقعیت بورژوازی اروپا و جایگاه پروتاریای اروپا تمایز قائل شویم. هرچند در شرایط بی‌نظمی نوین جهانی، موقعیت کشورهای اروپایی یا به بیان دقیق‌تر، بورژوازی‌های اروپایی، در حال افول است، اما این امر به هیچ وجه به معنای افول نقش و جایگاه طبقه کارگر اروپا نیست. تضعیف قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی اروپا در سطح جهانی، لزوماً جایگاه طبقه کارگر اروپا را تضعیف نمی‌کند و حتی می‌تواند بستر شکل‌گیری اشکال تازه‌ای از مبارزه طبقاتی را فراهم آورد. برای درک جامع‌ترین تمایز و تحلیل روندهای موجود، مطالعه کتابچه «تغییر توازن قدرت‌های امپریالیستی و بازنویسی نظم جهانی: ضرورت سازمان‌یابی مستقل طبقه‌ی کارگر» توصیه می‌شود؛ کتابچه‌ای که با اتکا به داده‌های آماری، بررسی رویدادهای تاریخی و ارجاع به حافظه تاریخی طبقه کارگر تدوین شده است.

سه قدرت اصلی اروپایی - بریتانیا، فرانسه و آلمان - در کنار ایالات متحده نقشی فعال و تعیین کننده در مذاکرات هسته‌ای ایفا می‌کردند. اما امروز این کشورها عملاً از فرآیند تصمیم‌گیری کنار گذاشته شده‌اند و نقش‌شان به دنباله‌روی از سیاست‌های آمریکا و مشارکت در اعمال فشار بر ایران تقلیل یافته است؛ وضعیتی که بیانگر تضعیف جایگاه اروپا در توازن قوای امپریالیستی جهانی است.

با وجود اختلافاتی که در سال‌های اخیر میان اروپا و آمریکا پدید آمده، در اغلب موارد - هرچند نه در همه‌ی آن‌ها - اروپا همچنان در مدار سیاست‌های واشینگتن حرکت کرده است. هدف کلی این سیاست‌ها، اعمال فشار بر ایران برای واداشتن آن به ادغام در نظم پروغربی است؛ و در صورت ناکامی، تقلیل ایران به کشوری ضعیف، مهارشده و ناتوان. در راستای همین منطق بود که اروپا در جریان جنگ دوازده روزه‌ی آمریکا-اسرائیل و ایران، نقاب «صلح‌طلبی» را کنار گذاشت و آشکارا در قامت نیرویی جنگ‌طلب ظاهر شد.

در این چارچوب، فردریش مرتس، صدراعظم آلمان، نه تنها حملات اسرائیل را تحسین کرد، بلکه تصریح نمود که اسرائیل «کار کثیف و سخت» را به جای همه‌ی آن‌ها انجام می‌دهد. او اخیراً نیز اعلام کرده است که آلمان آمادگی افزایش فشارها بر تهران و مشارکت فعال در مذاکرات با هدف تعطیلی برنامه‌ی هسته‌ای ایران است. این مواضع، بیش از هر چیز نشان دهنده‌ی هم‌سویی اروپا با راهبرد امپریالیسم آمریکا و ناتوانی آن در ایفای نقشی مستقل در معادلات جهانی است. مرتس چنین نوشت:

"ما می‌خواهیم با کشورهای خلیج فارس برای ارتقای صلح در منطقه همکاری کنیم. با این حال، تحولات ایران مانعی بر سر راه است. خشونت باید متوقف شود. ما آماده‌ایم تا فشار را بیشتر کنیم و در مذاکراتی با هدف پایان دادن سریع به برنامه هسته‌ای ایران شرکت کنیم."^{۲۳}

در واکنش به این جنگ لفظی و تبلیغاتی، وزیر امور خارجه‌ی بورژوازی اسلامی با متهم کردن فردریش مرتس به «ناپختگی سیاسی»، مدعی شد که آلمان برای بازگشت به میز مذاکره با ایران دست به التماس زده است. این اظهارات بخشی از رقابت گفتاری و تبلیغاتی متقابل است که هر دو طرف در آن تلاش می‌کنند هم افکار عمومی داخلی را تحت کنترل خود درآورند و هم در عرصه بین‌المللی تصویری مقتدر و قدرتمند از خود ارائه دهند:

"مرتس دارد التماس می‌کند که اجازه داده شود دوباره به همان مذاکرات برگردد."^{۲۴}

فرانسه در چارچوب اتحادیه اروپا، همواره یکی از کشورهایی بوده است که بارها و بارها بر حفظ منافع امپریالیستی خود تأکید کرده است و در همین مسیر، گاه از سوی ایالات متحده تنبیه یا تحقیر شده است. با این حال، در موضوع فشار بر ایران، فرانسه همچنان سیاست پیروی از آمریکا را دنبال می‌کند.

^{۲۳} ایکس.

^{۲۴} ایکس.

در همین راستا، ژان-نوئل بارو، وزیر امور خارجه‌ی فرانسه، در جریان دیدار خود از بیروت در ۶ فوریه ۲۰۲۶ اعلام کرد که در صورت گسترش تنش میان ایران و ایالات متحده به سطح منطقه‌ای، گروه‌های مورد حمایت ایران در خاورمیانه باید «حداکثر خویشتنداری» را به خرج دهند تا از بی‌ثباتی گسترده در منطقه جلوگیری شود. او در این خصوص چنین اظهار داشت:

"اگر شاهد تشدید تنش در سطح منطقه باشیم، شایسته است گروه‌های مورد حمایت ایران در سراسر منطقه نهایت خویشتنداری را رعایت کنند تا وضعیت بدتر نشود... چنین وضعیتی می‌تواند خاور نزدیک و خاورمیانه را به شدت بی‌ثبات کند." ۲۵

یکی دیگر از نشانه‌های آشکار افول جایگاه اروپا، از سرگیری گفت‌وگوهای نظامی میان روسیه و آمریکا است؛ گفت‌وگوهایی که پس از آغاز جنگ اوکراین متوقف شده بودند. هم زمان با نزدیک شدن به پایان اعتبار پیمان «استارت نو» – توافقی برای محدودسازی کلاهک‌های هسته‌ای دو کشور – ارتش آمریکا از توافق واشینگتن و مسکو برای برگزاری مذاکرات نظامی سطح بالا خبر داد؛ تحولی که می‌تواند نشانه‌ای از حرکت به سوی عادی سازی روابط میان دو قدرت بزرگ باشد.

دونالد ترامپ پیش‌تر خواستار جایگزینی این پیمان با توافقی «بهتر» شده بود که چین نیز در آن مشارکت داشته باشد، اما پکن تاکنون چنین گفت‌وگوهایی را رد کرده است. برای مقایسه، چین حدود ۶۰۰ کلاهک هسته‌ای دارد، در حالی که آمریکا و روسیه هر یک نزدیک به چهار هزار کلاهک در اختیار دارند.

با وجود تمامی تحولات یادشده، دبیرکل ناتو همچنان به چابلوسی‌های مشمژکننده خود ادامه می‌دهد و تلاش می‌کند اطمینان حاصل کند که چین و روسیه به منابع اقتصادی گرینلند دسترسی پیدا نکنند:

"دشمن اصلی ما روسیه است. البته ما شاهد رشد عظیم چین هستیم و نباید نسبت به چین ساده‌انگاری کنیم. ما اطمینان خواهیم داد که چینی‌ها و روس‌ها به اقتصاد گرینلند دسترسی پیدا نکنند."^{۲۶}

سوالی که مطرح می‌شود این است که در صورت وقوع جنگ بین آمریکا و ایران، آیا روسیه و چین به طور مستقیم و نظامی از ایران حمایت خواهند کرد؟ به عبارت دیگر، آیا این کشورها واقعاً وارد میدان دفاع نظامی از ایران خواهند شد؟ اگر ایران، چین و روسیه یک بلوک تشکیل داده‌اند، منطقی‌ترین حمایت نظامی باید تضمین می‌شد؛ اما تجربه و شواهد نشان می‌دهد که وجود توافقات و اعلام همکاری‌ها، به تنهایی تضمینی برای حمایت عملی و نظامی در بحران‌های واقعی نیست و بیشتر ماهیتی سیاسی و تبلیغاتی دارد. به عبارت بهتر در حال حاضر چنین بلوکی وجود ندارد.

^{۲۶} دبیرکل ناتو.

برخی رسانه‌ها، از جمله میادل ایست مانتور، مدعی شده‌اند که «ایران، چین و روسیه توافقنامه استراتژیک سه‌جانبه امضا کرده‌اند».^{۲۷} با این حال، این ادعا صحیح نیست: نه مطبوعات داخلی ایران چنین گزارشی ارائه داده‌اند و نه مقامات بورژوازی اسلامی چنین ادعایی کرده‌اند.

واقعیت این است که ایران و چین یک پروژه همکاری ۲۵ ساله و مشارکت استراتژیک دارند، اما این همکاری بیشتر روی کاغذ مانده و کاملاً عملی نشده است. ایران و روسیه نیز یک توافقنامه همکاری جامع استراتژیک امضا کرده‌اند که روابط دو کشور را در زمینه‌های سیاست، امنیت، اقتصاد، انرژی و همکاری‌های گسترده برای ۲۰ سال آینده تنظیم می‌کند. با این حال، تجربه‌ی جنگ دوازده روزه نشان داد که چنین توافقنامه‌ها در شرایط بحران‌های نظامی شدید، کارآمدی عملی چندانی ندارند و نتایج و پیامدهای آن‌ها محدود یا غیر موثر است.

واضح است که هر یک از قدرت‌های امپریالیستی به دنبال منافع خود هستند و چین و روسیه به خاطر ایران با آمریکا وارد جنگ نخواهند شد. هر کدام تلاش می‌کنند تا منافع امپریالیستی خود را تأمین کنند، هرچند تمایل ندارند ایران را از دست بدهند. ایران، با وضعیتی ضعیف و محتاج به این قدرت‌ها، می‌تواند تا حدی منافع اقتصادی و استراتژیک آن‌ها را تضمین کند.

^{۲۷} میدل ایست مانتور.

با وجود اینکه معاهده مشارکت جامع راهبردی میان روسیه و ایران به تصویب رسیده و چارچوب قانونی‌ای برای همکاری بلند مدت دو کشور ایجاد می‌کند و شامل بندهایی در زمینه همکاری‌های فنی-نظامی و تعاملات نظامی است، اما این پیمان یک اتحاد نظامی متقابل نیست. آندری رودنکو، معاون وزیر خارجه روسیه، در سخنرانی خود در مجلس دوماي روسیه تأکید کرد که در صورت بروز تنش نظامی بین ایران و آمریکا، روسیه هیچ تعهدی برای ارائه کمک نظامی به ایران ندارد و چنین اظهار داشت:

"در صورت بروز چنین وضعیتی، روسیه موظف به ارائه کمک نظامی نیست."^{۲۸}

چین نیز، در آستانه‌ی گفت‌وگوهای تهران و واشنگتن، اعلام کرد که از حق ایران برای دفاع از منافع خود حمایت می‌کند و با «زورگویی یک‌جانبه» مخالف است. در بیانیه وزارت امور خارجه چین آمده است که:

"[چین] از ایران در حفظ حاکمیت، امنیت، کرامت ملی و حقوق و منافع مشروع خود حمایت می‌کند."^{۲۹}

ایران با بحرانی عمیق و ساختاری در عرصه‌ی اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کند. از یک سو، بحران جهانی سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی با شدتی به مراتب خشن‌تر و ویرانگرتر بروز می‌یابد؛ و از سوی دیگر، سیاست «فشار حداکثری» امپریالیست‌های غربی

^{۲۸} تاس

^{۲۹} بیانیه وزارت امور خارجه چین.

— به ویژه ایالات متحده — از طریق تحریم‌های کمرشکن، شرایط معیشتی را برای طبقه‌ی کارگر و اقشار فرودست به سطحی فاجعه‌بار رسانده است. در نتیجه، فروپاشی اقتصاد ایران نه به شکل یک رکود موقت، بلکه به صورت بحرانی عمیق، مخرب و فراگیر خود را نشان می‌دهد؛ تا آن‌جا که قدرت خرید کارگر ایرانی به یکی از پایین‌ترین سطوح در مقیاس جهانی سقوط کرده است.

این فروپاشی اقتصادی نارضایتی‌ای گسترده، عمیق و کم سابقه را در درون جامعه به وجود آورده است؛ نارضایتی‌ای که از نظر وسعت و شدت، در تاریخ معاصر ایران بی‌همتا است. از همین‌رو، بزرگ‌ترین هراس بورژوازی اسلامی نه از خطر جنگ خارجی، بلکه از انفجار درونی، خیزش‌های اجتماعی و امکان به هم ریختن نظم موجود از درون جامعه ناشی می‌شود.

در چنین شرایطی، بورژوازی جنایتکار اسلامی با وجود مخالفت‌ها موجود در درون بدنه حاکمیت نسبت به مذاکرات، ناچار شده است به روند مذاکرات تن دهد. این مذاکرات تلاشی است برای مهار بحران از طریق کاهش یا تعلیق بخشی از تحریم‌ها و، در نتیجه، جلوگیری از تشدید و فوران نارضایتی‌های اجتماعی؛ نارضایتی‌هایی که می‌توانند بنیان‌های حاکمیت را به چالش بکشند.

می‌توان استدلال کرد که لشکرکشی و جنگ همواره بخشی جدایی‌ناپذیر از تاریخ سرمایه‌داری در دوره‌ی انحطاط بوده است. به ویژه پس از فروپاشی بلوک شرق، یکی از

ارکان اصلی سیاست خارجی ایالات متحده، مداخله‌ی نظامی و جنگ برای تضمین و بازتولید هژمونی جهانی‌اش بوده است.

با این حال، میان وضعیت کنونی و دوره‌ی جنگ‌های خلیج فارس، افغانستان و عراق تفاوتی اساسی وجود دارد. در آن مقاطع، ایالات متحده توانست با توسل به عوام‌فریبی سیاسی، ریتوریک «بشردوستانه» و ادبیات حقوق بشری، بخشی از افکار عمومی جهانی و دولت‌های هم‌پیمان را با خود همراه کند و آنان را در پشت سر خویش صف‌آرایی نماید. علاوه بر این، در آن دوره روسیه در ضعیف‌ترین موقعیت تاریخی خود قرار داشت و چین نیز هنوز به عنوان یک قدرت جهانی مدعی، به طور آشکار قد علم نکرده بود.

اما امروز آرایش قدرت‌های جهانی دگرگون شده است. رقابت‌های امپریالیستی چندقطبی تر، بی‌ثبات تر و مهارنشده‌تری از گذشته شده‌اند. مسئله صرفاً این نیست که ترامپ تعادل خود را از دست داده و لحظه به لحظه اظهاراتی عجیب مطرح می‌کند - از تبدیل کانادا به «ایالت پنجاهویکم» و الحاق گرینلند به «ایالت پنجاه‌ودوم» گرفته تا تهدید به به‌راه انداختن حمام خون در خاورمیانه. آنچه در پس این سخنان دیده می‌شود، توحشی عمیق‌تر است: **نظام سرمایه‌داری‌ای که بیش از پیش از کنترل خارج شده و توحش و هرج و مرج را بازتولید می‌کند.**

از این منظر، بی‌ثباتی و عدم تعادل ترامپ به عنوان رئیس‌جمهور بزرگ‌ترین اقتصاد و قدرت نظامی جهان، نه یک ناهنجاری فردی، بلکه بازتاب شرایط بحرانی و هرج‌ومرج‌زای سرمایه‌داری در دوره‌ی کنونی است.

ما بر این باوریم که شرایط جنگی یا حتی فضای تهدید دائمی جنگ، بستر مناسبی برای رشد و تکامل مبارزه‌ی طبقاتی فراهم نمی‌کند. آنچه زمینه‌ی واقعی گسترش مبارزه‌ی طبقاتی را ایجاد می‌کند، تعمیق بحران‌های اقتصادی در کنار ارتقای آگاهی طبقاتی است؛ نه فضای بسیج ناسیونالیستی و هیستری جنگی.

پیامدهای نظامی‌گری را نباید صرفاً در کشورهای درگیر جنگ مستقیم جست‌وجو کرد. آثار آن را می‌توان در همان «اروپای متمدن» نیز دید: در کاهش استانداردهای زندگی طبقه‌ی کارگر، در گسترش ریاضت اقتصادی، در محدود شدن «آزادی‌های اجتماعی» و در نظامی شدن فزاینده‌ی فضای عمومی. نظامی‌گری تنها به میدان نبرد محدود نمی‌شود؛ بلکه به درون مناسبات اجتماعی و زندگی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر نفوذ می‌کند.

در شرایطی که حاکمان سرمایه بر طبل جنگ می‌کوبند، طبقه‌ی کارگر به جای مبارزه علیه بردگی مزدی، زندگی زیر خط فقر، انجماد دستمزدها، بیکاری گسترده و ده‌ها معضل ساختاری دیگر، به عنوان «گوشت دم‌توپ» فراخوانده می‌شود تا از «وطن سرمایه» دفاع کند. جنگ، مبارزه‌ی طبقاتی را به حاشیه می‌راند و تضاد کار و سرمایه را پشت پرده‌ی «وحدت ملی» پنهان می‌سازد.

سرمایه‌داری در دوره‌ی کنونی، نظامی‌گری را روز به روز گسترش می‌دهد و آن را به امری جهانی بدل کرده است. نظامی‌سازی کل جامعه به بخشی از زیستِ عادی سرمایه‌داری کنونی تبدیل شده است. این نظامی‌گری، همراه با تمامی نهادهای دولت سرمایه، از اتحادیه‌های کارگری گرفته تا مدرسه، از دستگاه قضایی تا نهادهای ایدئولوژیک، همچون ابزاری در دست طبقه‌ی حاکم عمل می‌کند تا مانع رشد آگاهی طبقاتی شود و از بیداری «غول خفته»، یعنی طبقه‌ی کارگر جهانی، جلوگیری کند. کارل لیبکنشت این مسئله را به روشنی توضیح می‌دهد:

"نظامی‌گری خود را به منزله‌ی ابزاری صرف در دستان طبقات حاکم آشکار می‌سازد؛ ابزاری که برای جلوگیری از رشد آگاهی طبقاتی، از طریق پیوند و هم‌پیمانی با پلیس و دستگاه قضایی، با مدرسه و کلیسا به کار گرفته می‌شود و افزون بر آن، می‌کوشد به هر بهایی – حتی در برابر اراده‌ی آگاهانه‌ی اکثریت مردم – موقعیت مسلط یک اقلیت را در دولت و آزادی آن را برای استثمار حفظ و تضمین کند."^{۳۰}

حتی اگر این دور از مذاکرات میان آمریکا و ایران به توافقی منجر شود، بعید است که از شدت تنش‌ها و نظامی‌گری در چشم‌انداز آینده به طور واقعی کاسته شود؛ چرا که هم ایالات متحده و هم جمهوری اسلامی ایران در پی تأمین و پیشبرد منافع امپریالیستی خود

^{۳۰} نظامی‌گری و ضدنظامی‌گری.

هستند. از این منظر، توافق احتمالی نه نقطه‌ی پایان بحران، بلکه صرفاً ابزاری موقت برای مدیریت تنش‌های امپریالیستی به شمار می‌آید.

در این چارچوب، امپریالیسم ایران در سطح منطقه‌ای نقشی تنش‌زا، بی‌ثبات‌کننده، مخرب و جنگ‌افروز ایفا کرده است؛ نقشی که در منطق رقابت‌های امپریالیستی ریشه دارد و محدود به ویژگی‌های ایدئولوژیک بورژوازی اسلامی نیست. در سوی دیگر، ایالات متحده نیز در **مقیاسی جهانی** همان نقش را بر عهده داشته و همچنان ادامه می‌دهد: از دامن‌زدن به ناآرامی‌ها و بی‌ثباتی‌های سیاسی گرفته تا جنگ‌افروزی و مداخلات مستقیم نظامی.

هر دو دولت، با پیگیری سیاست‌هایی که به تشدید رقابت‌های امپریالیستی و گسترش تنش‌های نظامی می‌انجامد، سهمی تعیین‌کننده در بی‌ثباتی نظم جهانی داشته‌اند. از این‌رو، حتی در صورت دستیابی به توافق‌های موقت، منطق حاکم بر این سیاست‌ها تغییری نخواهد کرد و به احتمال فراوان، این مسیر بحران‌زا و جنگ‌محور در آینده نیز ادامه خواهد یافت.

در چنین شرایطی، وظیفه‌ی انترناسیونالیست‌ها بیش از هر زمان دیگری حیاتی است. این وظیفه نمی‌تواند به صدور بیانیه‌های صرف محدود بماند، بلکه مستلزم ایفای نقشی فعال و سازمان‌یافته در دفاع از **انترناسیونالیسم پروлетری** است. زیرا در فضای جنگی و قطبی‌شده‌ی کنونی، هم‌گرایش‌های راست و هم‌گرایش‌های چپ سرمایه در ابهام‌سازی و منحرف کردن آگاهی طبقاتی نقش ایفا می‌کنند و با پاشیدن خاک به چشم طبقه‌ی کارگر، آن را به دنبال خود می‌کشانند.

گرایش‌های بورژوازی، چه تحت عنوان دفاع از دموکراسی، چه در قالب ضدیت با ترامپ، و چه در مخالفت با خامنه‌ای، به طور جدی در جهت سر درگم‌سازی طبقه‌ی کارگر عمل می‌کنند. جناح چپ سرمایه و نیروهای موسوم به دموکراسی‌خواه نیز با طرح شعارها و فراخوان‌های ظاهراً رادیکال، می‌کوشند کارگران را به درون جنبش‌های ضد جنگ بورژوازی و جبهه‌های بین‌طبقه‌ی سوق دهند؛ جنبش‌هایی که در نهایت در چارچوب نظم سرمایه باقی می‌مانند.

چنین ابهام‌سازی‌هایی مانع شکل‌گیری مبارزه‌ای مستقل، آگاهانه و طبقه‌ای می‌شود. حال آن‌که وظیفه‌ی تاریخی طبقه‌ی کارگر نه حمایت از این یا آن جناح طبقه‌ی حاکم، بلکه پیشبرد مبارزه‌ای مستقل علیه کل نظام سرمایه‌داری است. طبقه‌ی کارگر باید نه برای «وطن»، نه برای «دموکراسی بورژوازی» و نه برای دفاع از این یا آن دولت، بلکه برای منافع و اهداف طبقه‌ای خود مبارزه کند.

تاریخ نشان داده است که تنها نیرویی که قادر است ماشین کشتار بورژوازی، یعنی جنگ، را متوقف کند، طبقه‌ی کارگر است. در جریان جنگ جهانی اول، این خطر انقلاب در آلمان بود که بورژوازی را ناچار به پذیرش آتش‌بس کرد. این تجربه تاریخی نشان می‌دهد که جنایتکاران جنگی نه از سر انسان دوستی یا عقلانیت سیاسی، بلکه تنها در **سایه‌ی تهدید واقعی پرولتاریا** از ادامه‌ی جنگ عقب‌نشینی می‌کنند؛ عقب‌نشینی‌ای که با هدف بازسازی نیرو و آماده شدن برای جنگ طبقه‌ای علیه خود پرولتاریا صورت می‌گیرد.

این منطق تاریخی همچنان معتبر است. هر جا که طبقه‌ی کارگر به‌عنوان نیرویی مستقل، سازمان‌یافته و آگاه وارد صحنه شده، توانسته است ماشین جنگ و ویرانی سرمایه‌داری را به چالش بکشد. هرچند طبقه‌ی کارگر جهانی امروز در چنین موقعیت و توازن قوایی قرار ندارد، اما توسعه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، ارتقای آگاهی و سازمان‌یابی مستقل پرولتری می‌تواند بار دیگر چنین افقی را پیش روی پرولتاریا بگشاید؛ افقی که در آن نه دولت‌ها و نه توافق‌های میان قدرت‌های امپریالیستی، بلکه کنش مستقل طبقه‌ی کارگر تعیین‌کننده‌ی سرنوشت جنگ و صلح خواهد بود.

سرمایه‌داری ناتوان از ارائه‌ی هرگونه افق آینده‌ساز است و تنها می‌تواند توحش، بربریت، نظامی‌گری و جنگ را به بخش‌های بیشتری از جهان تعمیم دهد. در برابر این وضعیت، تنها جنگ طبقاتی طبقه‌ی کارگر قادر است آلترناتیوی واقعی در برابر توحش سرمایه‌داری ارائه کند. پرولتاریا وطنی برای دفاع ندارد و مبارزه‌اش ذاتاً ناگزیر است از مرزهای ملی فراتر رود و در مقیاسی بین‌المللی گسترش یابد.

تنها طبقه‌ی کارگر جهانی است که می‌تواند جنگ‌های سرمایه‌داری را به جنگی علیه خود سرمایه‌داری تبدیل کند و با درهم شکستن این نظام در مقیاس جهانی، بنیان‌های مادی نظامی‌گری، تنش‌های نظامی و جنگ‌های امپریالیستی را از میان بردارد. صلح واقعی تنها زمانی امکان‌پذیر است که مبارزات طبقاتی فراتر از مرزهای ملی گسترش یابند و جنگ‌های سرمایه‌داری به جنگی علیه خود سرمایه‌داری بدل شوند. از این رو، پایان دادن به نظامی‌گری

و جنگ و دستیابی به صلحی پایدار برای بشریت، تنها از مسیر سرنگونی جهانی سرمایه‌داری
ممکن است؛ هدفی که جز از دل یک انقلاب جهانی پرولتری تحقق نخواهد یافت.

کارگران وطن ندارند!

مرگ بر جنگ امپریالیستی!

زنده باد جنگ طبقه علیه طبقه!

صدای انترناسیونالیستی

۲۱ بهمن ۱۴۰۴

کانال تلگرام:

<https://t.me/intvoice>

ایمیل:

contact@internationalistvoice.org

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

ایکس (تویتر سابق):

https://twitter.com/int_voice

صدای انترناسیونالیستی منتشر کرده است !

توافق یا حمله؟

مبدل شدن راهزنی، به راهبرد بورژوازی



صدای انترناسیونالیستی

علیه جنگ ارتجاعی

علیه توحش سرمایه داری

کارگران وطن ندارند!



تصویر پلا اسرائیل و تصویر پالین غزه

صدای انترناسیونالیستی

تمامی دولت‌ها

جنایتکاران جنگی هستند!



صدای انترناسیونالیستی

انتخاب سرنوشت‌ساز:

نه دموکراسی یا فاشیسم،

بلکه سوسیالیسم یا بربریت

BILAN

Bulletin théorique mensuel de la
Fraction de Gauche du P.C.F.

L'ANTIFASCISME : Formule de confusion

Pour présenter la question antifa, nous l'abordons à la lumière de la théorie marxiste. Nous nous appuyons sur les analyses de la Fraction de Gauche du P.C.F. et sur les travaux de la revue "L'Antifascisme".

Le fascisme est un mouvement réactionnaire qui vise à restaurer le capitalisme d'État. Il se caractérise par la violence, la terreur et la démagogie. Il est le produit de la crise du capitalisme et de la réaction des classes dirigeantes.

La lutte antifa n'est pas une lutte contre le fascisme en tant que tel, mais une lutte contre la réaction et pour la révolution. Elle doit être menée en lien avec la lutte des classes.

Il est essentiel de comprendre que le fascisme n'est pas une idéologie, mais une pratique. Il faut donc se concentrer sur la destruction des structures fascistes et sur la mise en place d'une alternative révolutionnaire.

صدای انترناسیونالیستی